



درس یازدهم 

فرمانده دل‌ها

آن روزها دیگر جهشی جنگ، خانمی اوّل حسین شده بود. اگر دیدار با خانواده‌ی شهدا و دلتنگی‌های خانواده‌اش نبود، آن چند روز را هم مرخصی نمی‌رفت. بچه‌های کوچک شهدا او را دوست داشتند. حسین آن‌ها را روی زانو می‌نشاند و با حرف‌های کودکانه‌اش، می‌خنداند. با خنده‌ی آن‌ها، پنهانی اشکش را پاک می‌کرد.

او همیشه قصه‌هایش را ناتمام می‌گذاشت تا بچه‌ها منتظر دیدار بعدی و شنیدن بقیه‌ی قصه باشند. برای عروسک‌هایشان لالایی می‌خواند و تفنگ پلاستیکی پسر بچه‌ها را رو به دشمنان نشانه می‌رفت. حتی مسئولیت سنگینی که داشت، نمی‌توانست مانع بازی کردنش با فرزندان شهدا باشد. حسین به دعایی که از لب‌های آنان جاری می‌شد، اعتقاد عجیبی داشت. بچه‌ها دست‌های کوچک خود را به آسمان می‌گرفتند و برای پیروزی رزمندگان اسلام دعا می‌کردند. آن روزها حسین احساس می‌کرد، به دعای این قلب‌های پاک به شدت محتاج است. عملیات پیش رو، خیلی مهم و حساس بود. مردم می‌دانستند خرمشهر، خونین‌شهر مظلومی است که متجاوزان، آن را به اشغال درآورده‌اند. آزادی خرمشهر، آرزوی همه‌ی مردم ایران بود. تیپ امام حسین (ع) و سایر نیروهای سپاه پاسداران در حال آماده‌سازی نیروهای خود بودند. این بار باید ضربی نهایی از محور خرمشهر - شلچه وارد می‌شد؛ جایی که دشمن برای نیروهایش دژی تسخیرناپذیر ساخته بود تا برای همیشه خرمشهر را در اشغال داشته باشد. اولین گروه رزمندگان به دشمن حمله کرد. آتشبارهای عراقی یک دم، خاموش نمی‌شدند. دود و آتش، فضای منطقه را پر کرده بود. بعد از نبردی سخت، تیپ امام حسین (ع) در میان بارانی از گلوله، وارد خط شد. حسین می‌گفت: «مهم‌ترین نقطه، محور شلچه است؛ باید همان جا خردشان کنیم!»

شور و شوقی وصف‌ناپذیر وجود حسین را دربرگرفته بود. او و هم‌زمانش در نقطه‌ای قرار گرفته بودند که مردم ایران هر روز و شب برای آزادی آن دعا می‌کردند. خرمشهر بوی جهان‌آرا و دوستان شهیدش را می‌داد. دیگر برای آزاد کردنش جای درنگ نبود. او برای نفوذ به دژی

که عراقی‌ها آن را نفوذناپذیر می‌دانستند، یاران خود را آماده کرد. دشمن، چندگردان تازه نفس خود را برای مقابله، راهی میدان نبرد کرد. فریاد حسین از هر طرف شنیده می‌شد: «دست خدا با ماست. بجنکید دلاوران.» نیروها، خستگی‌ناپذیر و با شجاعت به جلو می‌رفتند. حسین بی‌وقفه، دشمن را زیر رگبار گلوله گرفته بود. دژ دشمن، شکسته شد. فریاد تکبیر نیروهای ایرانی، دشمن را به وحشت انداخت.

عراقی‌ها پابه فرار گذاشته بودند. شلجه این بار برایشان نه گذرگاه، که گورستانی شده بود. وقتی حسین شهر مظلوم را دید، به یاد شهدایی افتاد که دوست داشتند آزادی حرّمشهر را ببینند؛ به یاد شهید «بهنام محمدی» افتاد که در سنگرهای حرّمشهر سقایی می‌کرد.

«برادر حرّازی! بچه‌ها می‌گویند فرماندهان عراقی، هر سربازی را که بخواهد تسلیم شود، با گلوله می‌زنند!»

حسین نگاهی به پیکلی که خبر آورده بود، انداخت. صورتش خاک آلود و لب‌هایش خشک بود. به طرفش رفت و او را در آغوش گرفت. نوجوان بسیجی سرش را به سینه‌ی حسین گذاشت. انگار روزهای زیادی انتظار چنین لحظه‌ای را می‌کشید. اشک‌های حسین موهای خاک آلود او را خیس کرد.

«نگران نباش مؤمن! مطمئن باش. خداوند اراده

کرده که حرّمشهر آزاد بشود؛ از نشانه‌هایش هم همین





است که دشمنان به جان هم افتاده‌اند.»

مقاومت‌های پراکنده‌ای در شهر ویران خرمشهر دیده می‌شد. بالگردهای دشمن در تلاش بودند فرماندهان نظامی را از مهلکه نجات بدهند؛ اما با هدف قرار گرفتن و سقوط یکی از آن‌ها، بقیه فرار را بر قرار ترجیح دادند.

اکنون در مسجد جامع شهر که روزهای زیادی مرکز مقاومت جوانان بود، رزمندگان نماز شکر می‌خواندند. ساعتی بعد حسین ایستاده بود و با نگاهی خیره، دوردست را نظاره می‌کرد.

درست و نادرست

- ۱ آزادی خرمشهر از دست متجاوزان عراقی، آرزوی همه‌ی مردم ایران بود.
- ۲ بالگردهای دشمن موفق شدند، فرماندهان نظامی را از مهلکه نجات بدهند.
- ۳ یکی که برای حسین خبر آورده بود، تشنه بود.

درک مطلب



- ۱ چرا بچه‌های کوچک شهدا حسین را دوست داشتند؟
- ۲ یکی از نشانه‌های اراده‌ی خداوند برای آزادی خرمشهر چه بود؟
- ۳ آیا شهید بهنام محمدی را می‌شناسید؟ تحقیق کنید و در زنگ بعدی فارسی درباره‌ی او صحبت کنید.
- ۴

واژه‌آموزی



- ۱ شور و شوقی وصف‌ناپذیر وجود حسین را در بر گرفته بود.
- ۲ شوق وصف‌ناپذیر، یعنی شوقی که به آسانی نمی‌توان آن را توصیف کرد.
- ۳ دشمن برای نیروهایش دژی تسخیرناپذیر ساخته بود.
- ۴ دژ تسخیرناپذیر، یعنی دژی که
- ۵ نیروهای خستگی‌ناپذیر با شجاعت به جلو می‌رفتند.
- ۶ نیروهای خستگی‌ناپذیر، یعنی

روان خوانی



به متنی که برایتان پخش می‌شود، گوش کنید و به لحن خواندن جمله‌های آن توجه کنید. بعضی جمله‌ها مطلبی را می‌گویند؛ برخی دیگر چیزی را می‌پرسد و بعضی درخواستی را بیان می‌کند. تعدادی از آن‌ها هم احساسی را نسبت به چیزی یا کسی نشان می‌دهد. دقت کنید که لحن خواندن این جمله‌ها چگونه است و چه تفاوتی با هم دارند.

فرشته‌ی یک کودک

کودکی که آماده‌ی تولد بود، به فرشته‌اش گفت: «می‌گویند فردا من به زمین می‌روم؛ اما من به این کوچکی و بدون هیچ کمکی چگونه می‌توانم برای زندگی به آنجا بروم؟»
فرشته پاسخ داد: «از میان بسیاری از فرشتگان، فرشته‌ای برای تو برگزیده شده است و از تو مراقبت خواهد کرد.»

اما کودک هنوز مطمئن نبود که می‌خواهد برود یا نه.
«اینجا من هیچ کاری جز خندیدن و آواز خواندن ندارم. من اینجا شاد هستم.»
فرشته لبخند زد و گفت: «فرشته‌ی تو برایت آواز خواهد خواند و هر روز به تو لبخند خواهد زد. تو محبت او را احساس خواهی کرد و شاد خواهی بود.»

کودک ادامه داد: «من چطور می‌توانم بفهمم مردم چه می‌گویند، وقتی زبان آن‌ها را نمی‌دانم؟»

فرشته او را نوازش کرد و گفت: «فرشته‌ی تو، زیباترین و شیرین‌ترین واژه‌هایی را که ممکن است بشنوی، در گوش تو زمزمه خواهد کرد و با دقت و صبوری به تو یاد خواهد داد که چگونه صحبت کنی.»

کودک با نگرانی گفت: «وقتی می‌خواهم با پروردگارم صحبت کنم، چه کنم؟»
فرشته که برای این سؤال هم پاسخی داشت، گفت: «فرشته‌ات دست‌هایت را کنار هم می‌گذارد و به تو یاد می‌دهد که چگونه دعا کنی.»

در آن هنگام، صدایی از زمین شنیده می‌شد. کودک می‌دانست که باید به زودی سفرش را آغاز کند. او به آرامی، گفت: «اگر باید همین حالا بروم، لطفاً نامتان را به من بگویید.»

فرشته با مهربانی دستی به شانه‌اش کشید و گفت: «نام فرشته‌ات اهمیتی ندارد. به راحتی می‌توانی او را **مادر** صدا کنی.»



حالا متن روبه‌رو
را با توجه به
آنچه آموختید،
بخوانید و لحن
خواندن جمله‌ها
را رعایت کنید.